

نشریه علمی - پژوهشی
پژوهشنامه زبان و ادب فارسی (گوهر گویا)
سال پنجم، شماره سوم، پیاپی ۱۹، پاییز ۱۳۹۰، ص ۳۲-۲۱

تأملی در مثلِ پیشِ قاضی و معلق‌بازی؟!*

علی محمد مؤذنی* مجید منصورى**

چکیده

مَثَل‌های بسیاری در زبان فارسی وجود دارد که هنوز در معنای اصلی و نیز در صورت نوشتاری آنها شک و تردید وجود دارد. از آنجا که اغلب مَثَل‌ها از طریق دهان به دهان و بصورت شفاهی به نسل‌های بعدی انتقال یافته و بیشتر، جنبه کنایی آنها مورد توجه بوده است، در برخی موارد، جنبه‌های حقیقی و معنایی و حتی صورت صحیح ملفوظ و نوشتاری آنها دچار تحریف و دگرگونی شده است. یکی از این امثال، مَثَل: «پیش قاضی و معلق بازی؟!» است که هرچند مفهوم کنایی آن باقی مانده؛ لیکن صورت صحیح نوشتاری و ملفوظ و معنای حقیقی آن دچار تغییر و دگرگونی شده است. در این مقاله سعی شده است، با توجه به سایر روایاتی که از این مَثَل باقی مانده و با تکیه بر شواهدی که از متون نظم و نثر فارسی یافت می‌شود، صورت درست نوشتاری و معنی حقیقی آن بازیابی شود.

واژه‌های کلیدی

قاضی، معلق زدن، کولی، لولی، لوطی، غازی، هندو، بازیگر، رسن باز.

* استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران

** دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران Majid.mansuri@gmail.com

مقدمه

یکی از گنجینه‌های مهم و ارزشمند زبان فارسی، مثل‌های فراوانی است که در متون نظم و نثر فارسی و ادبیات شفاهی و عامیانه یافت می‌شود. گاه محققان تلاش کرده‌اند تا منشاء برخی امثال را بیابند و یا اینکه داستان کلی و به عبارت دیگر ژرف‌ساخت و زمینه تاریخی این سخنان کوتاه و موجز را بیابند؛ اما هر چه هست در غالب این موارد نمی‌توان با قطعیت حکمی خاص صادر کرد، چه بعضی از این امثال قدمتی بسیار دارند (مثل رشته مخصوصی از ادبیات هر زبان است و بعضی آن را قدیم‌ترین آثار ادبی که از فکر انسان تراوش کرده است، می‌دانند و معتقدند که انسان پیش از آنکه شعر بگوید و پیش از آنکه خط بنویسد، اختراع امثال کرده و آن را در محاورت خود به کار برده است) (بهمنیار، ۱۳۲۷: ۴۳۳).

در باره صورت نوشتاری و گاه معنی و مفهوم اصلی امثالی که در آثار مکتوب فارسی، اعم از نظم و نثر مندرج است، در مقایسه با امثالی که غالباً بصورت شفاهی رواج داشته و در متون مکتوب کمتر درج گردیده، دشواری‌های کمتری وجود دارد. در باب برخی مثل‌هایی که بیشتر در محاوره و افواه عامه جریان داشته و به روزگار ما رسیده، طبیعتاً دخل و تصرف‌های فراوانی رخ داده و گاه جای یک واژه یا فعل را مترادف آن گرفته و یا اینکه یک واژه از متلی خاص با حفظ معنی کنایی مثل، چیز دیگری انگاشته شده است. نمونه این خطاها را می‌توان در مثل «کج دار و مریز» دانست که برخی آن را «کج دار و مریض» ضبط کرده‌اند. در این موارد یکی از عناصر مؤثر را در پیدایش چنین خطاهایی می‌بایست، ضعف الفبای فارسی دانست.

در این مقاله به بررسی و تحلیل مثل «پیش قاضی و معلق بازی» پرداخته‌ایم و با تکیه بر روایت‌های متعدد بازمانده از این مثل و همچنین بر اساس برخی منابع نظم و نثر فارسی صورت نوشتاری اصلی و معنی و مفهوم اصلی مثل مذکور نشان داده شده است.

روایت‌های مثل

این مثل در کتاب‌های امثال و حکم به گونه‌های متفاوت آمده و چون این روایت‌ها چندگانه می‌تواند ما را در یافتن صورت اصلی مثل یاری کند، ذیلاً به چند مورد از آنها اشاره می‌کنیم.

الف: «پیش قاضی و معلق بازی؟!»

در کتاب قند و نمک، آمده است: «پیش قاضی و معلق بازی؟! پیش همه فن حریف و ادعای زیرکی

کردن؟ از آنکه قضاوت را همه فن حریف‌ترین می‌دانستند، در آن حدّ که از معلق زدن و پشتک و وارو هم مطلع می‌باشد» (شهری، ۱۳۸۱: ۹۹۳).

این مثل در کتاب کوچه، به صورت: «پیش قاضی و معلق بازی؟!» آمده است. (← شاملو، ۱۳۷۸: حرف ب دفتر اول، ۴۱۱).

در کتاب فرهنگ عوام، این گونه آمده است: «پیش قاضی و بازی؟! همانند پیش لوطی و معلق بازی؟!» (امینی، بی تا: ۲۱۲/۱).

در کتاب ده هزار مثل فارسی، آمده است: «پیش قاضی و بازی؟!» (شکورزاده بلوری، ۱۳۷۲: ۲۲۷).

«پیش قاضی و بازی؟: پیش (جلو) قاضی (و) معلق بازی» (دهگان، ۱۳۸۳: ۷۷۰).

«پیش قاضی و معلق بازی: در حضور شخص محترمی حرکات جلف و ناشایست کردن» (عظیمی، ۱۳۷۳: ۱۰۹).

«... پیش قاضی و جنگولک بازی: زمانی عنوان کنند که نابخردی بخواهد، اهل دانش را دست بیندازد و نارو بزند، نیرنگ بازی نماید، حقیقت را مقلوب جلوه دهد» (شریفی گلپایگانی، ۱۳۷۶: ۱۸۲).

ب: «پیش لوطی و معلق بازی?!»

در امثال و حکم دهخدا به صورت: «پیش لوطی و معلق بازی?!» ضبط شده است. (← دهخدا، ۱۳۶۱: ۲۲۷/۱).

در کتاب کوچه، این گونه آمده است: «پیش لوطی و معلق؟!» (شاملو، ۱۳۷۸: حرف ب دفتر اول، ۴۱۱).

در کتاب ده هزار مثل فارسی، به صورت: «پیش لوطی و معلق بازی?!» ضبط شده است (← شکورزاده بلوری، ۱۳۷۲: ۲۲۷).

در کتاب اندرزا و مثل های فارسی، آمده است: «پیش لوطی و معلق وارو؟! یعنی این مراحل را قبلاً گذرانده و به مرتبه استاد رسیده‌ام و دیگر حاجتی نیست خودنمایی کنی» (خدایار، ۱۳۶۱: ۲۱۲).

«پیش لوطی و معلق: به نادانی گفته می‌شود که در مقابل ارباب فضل اظهار فضل کند» (جمشیدپور، ۱۳۶۹: ۸۶).

«جلو لوطی و معلق زدن: خود را حریف شخص زورمندتر از خود دانستن» (آذرلی، ۱۳۶۸: ۱۰۰).

«پیش لوطی و معلق بازی» (ضیاء، ۱۳۶۸: ۱۱۲).

«پیش لوطی و معلق بازی» (موسوی، ۱۳۷۹: ۲۲۶).

«پیش لوطی و معلق بازی» (شریفی گلپایگانی، ۱۳۷۶: ۱۸۲).

«پیش لوطی و معلق بازی» (نظری تیموری، ۱۳۸۳: ۹۷).

ج: «پیش کولی و پشتک و وارو؟!»

این مثل در کتاب ده هزار مثل فارسی، به همین صورت آمده است (← شکور زاده بلوری، ۱۳۷۲: ۲۲۷).

در داستان نامه بهمنیاری، به این ترتیب آمده است: «پیش کولی معلق می زند» (بهمنیار، ۱۳۶۱: ۱۲۶).

د: «پیش میمون و معلق بازی؟!»

به همین صورت در کتاب قند و نمک آمده است (← شهری، ۱۳۸۱: ۱۹۵).

این نکته را نباید از نظر دور نگاه داشت که در هر کتابی که چند صورت این مثل آمده است، مؤلف

نمونه‌های دیگر آن را نیز ذیل همان مثل آورده است.^۱

صورت صحیح نوشتاری و معنای حقیقی مثل

لخت دوم مثل، «معلق زدن»، با توجه به مترادف بودن آن با پشتک و وارو، بین روایات بازمانده از مثل، مشترک است. تفاوت هر چهار روایت مثل، در لخت اول است که با چهار واژه متفاوت: «قاضی»، «کولی»، «لوطی» و «میمون» آمده است.

«لوطی» و «کولی» و «میمون» با توجه به خصوصیات که برای آنها آمده است، بی شباهت به یکدیگر نیستند که در این باره پس از این بحث خواهیم نمود؛ لیکن «قاضی» با این سه واژه هیچ گونه سنخیت و وجه تشابهی ندارد. پیش از ادامه بحث به بررسی معنایی لخت دوم مثل، «معلق زدن»، می پردازیم.

«معلق زدن: حرکت کردن داربازان و بازیگران، به وصفی که واژگون گشته، به سرعت باز راست شوند، چنانکه کبوتران کنند» (آندراج، ۱۳۳۶: ذیل معلق زدن).

«دارباز: ریسمان باز را گویند که بر چوب بلند سوار شود و بازی کند» (همان، ذیل دارباز). «معلق زن: کنایه از بازیگر و رقاص و مردم لوند باشد» (برهان: ذیل معلق زن). «بازیگر: هنگامه گیر، بندباز، رقاص و پای کوب» (دهخدا، ۱۳۷۹: ذیل بازیگر).

سخن درباره تناسب بین «قاضی» و «معلق بازی» است. در این خصوص، برخی کتاب‌های امثال و حکم، دلایلی غیر مستند برای این مثل بر ساخته‌اند. «از آنکه قضاوت را همه فن حریف‌ترین می دانستند، در آن حد که از معلق زدن و پشتک و وارو هم مطلع می‌باشد» (شهری، ۱۳۸۱: ۱۹۴). «در حضور شخص محترمی حرکات جلف و ناشایست کردن» (عظیمی، ۱۳۷۳: ۱۰۹).

تبدیل «غازی» به «قاضی»

به هر روی، باید بگوییم که در این مثل، «قاضی» صورت تغییر یافته «غازی» است که با گذشت زمان و مأنوس تر بودن معنی «قاضی» نسبت به «غازی»، در ذهن و زبان عامه، به صورت و معنی «قاضی» تصور شده است و برای توجیه این امر، پنداشته‌اند که چون «قاضی» فردی آگاه و همه فن حریف است، نمی‌توان در برابر او معلق بازی کرد؟!

«غازی: معرکه گیر، ریسمان باز و زن فاحشه» (دهخدا، ۱۳۷۹: ذیل غازی). «غازی: ریسمان باز... و برای آنکه از غازی به معنی غذا کننده ممیز گردد، او را گدا غازی نیز گویند» (آندراج، ۱۳۳۶: ذیل غازی).^۲ دهخدا در باب فقه اللغة غازی و جدا دانستن آن از غازی به معنی غذا کننده عربی، بر این اعتقاد است: «اصل این کلمه غازی عرب نیست؛ بلکه از آن اصل است که جزء دوم کلمه اشترغاز از آن است» (دهخدا، ۱۳۷۷: حاشیه غازی).

در این صورت، هم تناسب «غازی» با «معلق بازی» آشکار می‌شود، هم تناسب آن با صورت‌های دیگر مثل، روشن می‌شود. اوحدی مراغه‌ای گوید:

برگ گل از درخت، چو غازی به سعی باد هر دم به گونه‌ای زند از نو معلقی
(اوحدی مراغه‌ای، ۱۳۶۲: ۳۸۰)

همچنین در این بیت خاقانی، کلمه‌های «غازی، لوری و معلق زدن» آمده است:

کف در آن ساغر معلق زن چو طفل غازیان کز بلور لوریانش طوق و چنبر ساختند
(خاقانی، ۱۳۷۸: ۱۱۱)

تحقیق سخن گوی نخیزد ز سخن دزد تعلیق رسن باز نیاید ز رسن تاب
(همان، ۵۸)

مجیرالدین بیلقانی راست:

سالک به سیر شو نه بصورت که عنکبوت غازی نگرده ارچه برآید به ریسمان
(← دهخدا، ۱۳۷۹: ذیل غازی)

مولوی گوید:

بر زلف شب آن غازی چون دلو، رسن بازی آموخت که یوسف را در قعر چهی یابد
(مولوی، ۱۳۸۶: ۲۲۲)

تن به سان ریسمان بگداخته جان معلق میزند بر ریسمان
(همان، ۶۷۹)

ناصر خسرو گفته است:

بازی رسنی نه معتمد باشد پس بگسلد این رسنت ایسا غازی
(ناصر خسرو، ۱۳۸۴: ۳۹۷)

«لولئی با پسر خود ماجرا می کرد که تو هیچ کاری نمی کنی و عمر در بطالت به سر می بری. چند با تو گویم که معلق زدن بیاموز و سگ از چنبر جهانیدن و رسن بازی تعلّم کن تا از عمر خود برخوردار شوی» (عبید زاکانی، ۱۳۴۳: ۲۷۴).

پیش لوطی (کولی) و معلق بازی

در مورد «کولی» - پیش کولی و معلق بازی - چنانکه مشخص است، «کولیان، لولیان، لوریان» همان گوسان‌ها هستند که بهرام گور از هندوستان به ایران آورد و فردوسی نیز داستان آنها را در شاهنامه آورده است (دهخدا، ۱۳۷۹: ذیل لولیان). در مجمل التواریخ و القصص آمده است: «پس بفرمود تا به ملک هندوان نامه نوشتند و از وی گوسان خواست و گوسان به زبان پهلوی، خنیاگر بُود. پس از هندوان دوازده هزار مطرب بیامدند، زن و مرد لوریان که هنوز برجایند از نژاد ایشانند» (به نقل از همان، ذیل لولیان). «لولی: بر وزن و معنی لوری است که سرود گوی کوچه است و در هندوستان قحبه و فاحشه را گویند» (برهان، ۱۳۷۶: ذیل لولی). «لولی: لوند، غربتی، یوت، الواط» (همان: ذیل لولی). باید گفت، همین «لولیان» و «کولیان» بوده‌اند که به بازیگری و رسن بازی و معلق بازی و مسخرگی، می پرداخته‌اند و به این سبب که اصل آنها از هندوستان بوده است، در متون ادب فارسی، کلمات: «لولی، لوری، هندو»، بوفور به معنی: «غازی، بازیگر، معلق زن و...» یافت می شود. همان گونه که پیش از این آمد، خاقانی گوید:

کف در آن ساغر معلق زن چو طفل غازیان کز بلور لوریانش طوق و چنبر ساختند
(خاقانی، ۱۳۷۸: ۱۱۱)

مولوی گوید:

هندوی طرهات چه رسن باز لولیبست لولی گری طره طرّارم آرزوست
(مولوی، ۱۳۸۶: ۱۸۱)

زلف عنبرسای او گوید به جان لولیان خیز لولی تا رسن بازی کنیم اینک رسن
(همان، ۶۵۶)

از رسن زلف تو، خلق به جان آمدند
بهر رسن بازیش لولیکان آمدند
(همان، ۲۹۳)

بدر جاجرمی راست:

زهی ترک کمان ابرو دو چشمت راست پیوسته
سنانها گرد بر گرد دو لولی طفل بازیگر
(دهخدا، ۱۳۷۷: ذیل لولی)

به اعتبار معلق بازی و غازی گری «کولیان» و با توجه به اینکه «لولیان» و «کولیان» از هندوستان به ایران آمده بوده‌اند، در ادب فارسی «هندو» نیز به معنی «غازی» و «لولی» آمده است. نظامی گوید:

چو هندوی بازیگر گرم خیز
معلق زنان هندوی تیغ تیز
(نظامی، ۱۳۷۰: ۶۹)

بر آن فرضه بی آنکه اندیشه کرد
رسن بازی هندوان پیشه کرد
(همان، ۲۵۹)

خواجوی کرمانی راست:

چو هندوان رسن باز هر دم این دل ریشم
بدان کمند گره گیر تابدار بر آید
(خواجوی کرمانی، ۱۳۶۹: ۲۴۸)

حکیم نظامی گنجوی، «کشمیرزادگان» را نیز به معنی «غازی» و «رقاص» آورده است:

همان پای کوبان کشمیر زاد
معلق زن از رقص چون دیوباد
(نظامی، ۱۳۷۰: ۱۳۹)

در مورد صورت دیگر این مثل، یعنی: «پیش لوطی و معلق بازی؟!»، نخست به معنی کلمه «لوطی» اشاره می‌کنیم: «لوطی: رند و حریف شوخ و شلتاق که در هندوستان آن را بانکا گویند. مردی که بز، میمون و خرس رقصاند با نواختن تنبک و خواندن شعرهای زشت» (دهخدا، ۱۳۷۹: ذیل لوطی).

همان گونه که مشاهده می‌شود، «لوطی» نیز مانند «کولی، لولی، غازی، میمون» به معنی مسخره و هنگامه گیر و رقص (رقصاننده) و انسان بی سر و پاست. باید این نکته را نیز افزود که محتمل است، مقصود از واژه «لوطی» همان «لولی» باشد. نه از ریشه «لوط» عربی - حتی با احتمال مردود بودن این نظر، ممکن است، در بین مردم عامه، اختلاطی بین «لولی» و «لوطی» صورت گرفته باشد. در غیر این صورت، تشابه «لوطی» و «لولی» فقط از باب همسانی معنایی و شباهت کردار و رفتار است. درباره فقه اللغة لوط در لغت نامه دهخدا آمده: «لوطی: اصل این کلمه ممکن است منسوب به لوط نبی و مراد

صاحب عمل غیر طبیعی قوم او بوده و سپس از آن معانی به معانی دیگر نقل شده باشد و این بعید است و ممکن است با تاء منقوطة بوده است که معنی اولی آن شکم-خواره و مانند آن است و سپس معانی دیگر گرفته» (دهخدا، ۱۳۷۷: ذیل لوطی). و باز هم در لغت نامه ذیل «لوتی» بیتی از طیان آمده و باز در باب وجه اشتقاق لوطی چنین آمده: «لوت: برهنه را گویند... ساده، پسر ساده. پسر امرد:

همه بفرستم و همه لوتتم(؟) خرد برتابد آن لوتتم

از این دو کلمه بر می آید که لوطی را که منسوب به قوم لوط و امثال آن می کنند، اساساً با تاء منقوطة است و معنی آن امرد باز است، بی هیچ تکلیف دیگر و لواط و لواطه و لاطی و ملوط عرب نیز اصلش همین لوت فارسی خواهد بود» (همان، ذیل لوت).

نکته دیگر اینکه، «معلق زدن» فقط به معنی پشتک و وارو زدن بر روی طناب و ریسمان نبوده است و این عمل توسط رقاصان و هنگامه گیران، بر روی زمین نیز انجام می شده و گویا نوعی رقص توأم با حرکات نمایشی پشتک زدن بوده باشد.

چنان که پیش از این مذکور افتاد، هر چهار واژه ای که در لخت نخست این مثل به کار رفته است، از چند بُعد دارای خصوصیات مشترک و یکسان هستند؛ رقاصگی و لوندی و معلق زدن و مسخرگی و هنگامه گیری و رسن بازی و بی سر و پای و... به همین سبب است که در لخت نخست مثل، به جای «غازی» سه کلمه مترادف دیگر آن نیز آمده است، در حالی که قسمت دوم آن تقریباً در همه موارد، ثابت و یکسان باقی مانده است.

به این نکته نیز باید اشاره کنیم که در مثل مورد بحث، واژه «غازی» از لحاظ رعایت حروف قافیه و جناس نیز با «بازی» مناسب تر می نماید: «پیش غازی و معلق بازی».

چند نکته دیگر در باب غازیان و رسن بازان

از کارهای بازیگران و غازیان (ریسمان بازان) جهیدن از چنبر بوده است:

چو چنبرهای یاقوتین به روز باد گلبن‌ها جهنده بلبل و صلصل چو بازیگر به چنبرها

(منوچهری دامغانی، ۱۳۸۱: ۳)

گاه بازیگران خود از چنبر می جهیده اند:

تو می خواهی که برخیزی به بازی ازین چنبر جهی بیرون چو غازی؟

تو شناسی الف از چنبری باز مکن سوی سپهر چنبری ساز...

زهی افسوس و حیلت‌سازی ما زهی دوران چنبربازی ما^۳
(عطار، ۱۳۸۶: ۱۸۷)

و گاه حیوانات را از چنبر می‌جهانیده‌اند:

طمع می‌داشت کز چنبر جهد چون بوزنه بیرون نجست اولیک بیرون جست طرفه جانش از چنبر
(سید حسن غزنوی، ۱۳۶۲: ۸۴)

«... معلق زدن بیاموز و سگ از چنبر جهانیدن و رسن بازی تعلّم کن تا از عمر خود برخوردار شوی»
(عبید زاکانی، ۱۳۴۳: ۲۷۴).

و گاه اطفال غازیان این کار را انجام می‌داده‌اند:

از چنبر کبود فلک چون رسن میبچ مردی کن و چو طفل برون جه ز چنبرش
(خاقانی، ۱۳۷۸: ۲۲۰)

رازی بچه هر شبی عماد الدین را بر دار کند چنان که غازی بچه را
(انوری، ۱۳۷۶: ۲/ ۹۴۶)

البته اطفال غازیان برخی کارهای دیگر هنگامه‌گیری، نظیر ریسمان‌بازی، و معلق‌بازی را نیز انجام می‌داده‌اند:

بدر جاجرمی راست:

زهی ترک کمان ابرو دو چشمت راست پیوسته سنان‌ها گرد بر گرد دو لولی طفل بازیگر
(دهخدا، لغت نامه: ذیل لولی)

و از همین بیت مشخص می‌شود که گاه در اطراف بازیگران نیزه‌هایی را نصب می‌کرده‌اند.

کف در آن ساغر معلق زن چو طفل غازیان کز بلور لوریانش طوق و چنبر ساختند
(خاقانی، ۱۳۷۸: ۱۱۱)

از کارهای غازیان راه رفتن با پای چوبین بوده به گونه‌ای که دو تکه چوب بلند را بر می‌گزیده‌اند و در قسمت پایینی آن (مثلاً حدود نیم متری منتهی الیه آن) زائده‌ای نصب می‌کرده‌اند و دو پای را بر آنها می‌نهادند و با دست نیز سر چوب‌ها را می‌گرفته‌اند و با بلند کردن چوبها، راه می‌رفته‌اند:

چو غازی به خود برنبدند پای که محکم رود پای چوبین ز جای
(سعدی، ۱۳۸۱: ۱۰۳)

اگر کوتهی پای چوبین مبند که در چشم طفلان نمایی بلند
(همان، ۱۴۲)

پای استدالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود
(مولوی، ۱۳۶۳: ۱ / ۱۳۰)

نتیجه‌گیری

با توجه به روایت‌های دیگر این مثل و همچنین شواهدی که از متون نظم و نثر فارسی بیان شد، تقریباً تردیدی باقی نمی‌ماند که مقصود از «قاضی» در مثل: «پیش قاضی و معلق بازی؟! همان «غازی» است که در فرهنگ‌ها و متون به معنی «رسن باز و رقااص و..» آمده است، «معلق زدن» نیز از کارهای «رسن بازان» و «رقااصان» بوده است که در این صورت تناسب «غازی» و «معلق زدن» بسیار آشکار و بدیهی است. روایت‌های دیگری نیز از این مثل به دست ما رسیده است که تنها قسمت نخستین آنها با شکل این مثل متفاوت است؛ یعنی به جای کلمه «قاضی» کلمات: «کولی، لوطی، میمون» آمده است که هیچ کدام از این کلمات با «قاضی» شباهت معنایی ندارند؛ بلکه این کلمه «غازی» است به معنی رقااص و بندباز - که از هر جهت با کلمات «کولی، لوطی، میمون» همسانی معنایی کامل دارد.

پی‌نوشت‌ها

۱- بعضی از محققان و نویسندگان معاصر نیز در نوشته‌های خود این مثل را به صورت خطای آن به کار برده‌اند. اینک یک نمونه: «پس گردنی محکمی به قاضی زد و گفت: آقا! این پس گردنی‌ها خیلی پربرکت است به صوفی زدم سه درهم نصیب شد، دومی را هم به تو زدم، شش درهم را بدهید تا بروم. قاضی تازه چشمش باز شد. میج او را گرفت و گفت: نزد قاضی و معلق بازی؟ اینجا بود که صوفی دست قاضی را گرفت و گفت...» (سروش، ۱۳۷۹: ۱۰).

۲- مولوی در غزلیات شمس، گداغازی را به معنی هنگامه‌گیر آورده است و ناکارآمدی اسب وی (می‌تواند به معنی اسب چوبین و یا اسب تزئینی و امثال آن باشد) را در برابر نقاشی‌های روی دیوار گرمابه آورده است:

جنبش جان کی کند صورت گرمابه‌ای صف‌شکنی کی کند اسب گداغازی

(مولوی، ۱۳۸۶: ۸۷۳)

۴- شفیع کدکنی ظاهراً معنی درست غازی را در این بیت پی نبرده‌اند و در شرح آن نوشته‌اند: «غازی: کسی که پیشه‌اش رفتن به جنگ کفار است، به همین دلیل سلطان محمود غزنوی را محمود غازی می‌گفته‌اند که به غزو هندوستان می‌رفته است» (عطاری، ۱۳۸۶: ۴۳۰). و در شرح چنبربازی غازیان در ابیات بعدی، گفته‌اند: «از چنبر جهیدن غازیان: یکی از کارهای غازیان که ورزیدگی و چالاکی ایشان را نشان می‌داده، عبور از چنبر بوده

است که با چالاکی خود را از چنبر عبور می‌داده‌اند» (همان). «چنبربازی: ظاهراً همان از چنبر جهیدن غازیان است که نشانه چالاکی بوده است» (همان).

منابع

- ۱- آذری، غلامرضا. (۱۳۶۸). *ضرب‌المثل‌های مشهور ایران*. تهران: ارغوان.
- ۲- امینی، امیر قلی. (بی تا). *فرهنگ عوام*، ۳ ج، اصفهان: دانشگاه اصفهان.
- ۳- انوری، علی بن محمد. (۱۳۷۶). *دیوان*، به اهتمام محمدتقی مدرس رضوی، تهران: علمی و فرهنگی.
- ۴- اوحدی، رکن‌الدین. (۱۳۶۲). *دیوان*، به تصحیح امیر احمد شرفی، بی جا، پیشرو.
- ۵- برهان، محمد حسین بن خلف. (۱۳۷۶). *برهان قاطع*، به اهتمام محمد معین، تهران: امیرکبیر.
- ۶- بهمنیار، احمد. (۱۳۲۷). «مثل»، یغما، شماره ۱۰، ص ۴۳۳-۴۳۷.
- ۷- ----- (۱۳۶۱). *داستان‌نامه بهمنیاری*، تهران: دانشگاه تهران.
- ۸- پادشاه، محمد. (۱۳۳۶). *فرهنگ آندراج*، تهران: خیام.
- ۹- جمشیدپور، یوسف. (۱۳۶۹). *فرهنگ ضرب‌المثل‌های شیرین فارسی*، شامل امثال، ضرب‌المثل‌ها، حکم و فلکلورهای رایج و منسوخ، تهران: فروغی.
- ۱۰- خاقانی، بدیل بن علی. (۱۳۷۸). *دیوان*، به کوشش ضیاءالدین سجادی، تهران: زوآر.
- ۱۱- خدایار، امیر مسعود. (۱۳۶۱). *اندرزها و مثل‌های مصطلح در زبان فارسی*، تهران: خورشید.
- ۱۲- خواجوی کرمانی، محمود بن علی. (۱۳۶۹). *دیوان*، به تصحیح احمد سهیلی خوانساری، تهران: پاژنگ.
- ۱۳- دهخدا، علی اکبر. (۱۳۷۹). *امثال و حکم*، ۴ ج، تهران: امیرکبیر.
- ۱۴- ----- (۱۳۷۷). *لغت‌نامه دهخدا*، چاپ دوم از دوره جدید، ۱۶ ج، تهران: دانشگاه تهران.
- ۱۵- دهگان، بهمن. (۱۳۸۳). *فرهنگ جامع ضرب‌المثل‌های فارسی*، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی نشر آثار.
- ۱۶- سروش، عبدالکریم. (۱۳۷۹). «آزادی عادلانه»، *مجله کیان*، شماره ۵۱، صص ۴-۱۰.
- ۱۷- سعدی، مصلح بن عبدالله. (۱۳۸۱). *بوستان*، تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، تهران: خوارمی.
- ۱۸- سید حسن غزنوی. (۱۳۶۲). *دیوان*، مقدمه و تصحیح محمدتقی مدرس رضوی، تهران: اساطیر.
- ۱۹- شاملو، احمد. (۱۳۷۸). *کتاب کوچه*، تهران: مازیار.
- ۲۰- شریفی گلپایگانی، فرح‌الله. (۱۳۷۶). *گزیده و شرح امثال و حکم دهخدا*، تهران: هیرمند.

- ۲۱- شکور زاده بلوری، ابراهیم. (۱۳۷۲). ده هزار مثل فارسی و بیست و پنج هزار معادل آنها، مشهد: آستان قدس.
- ۲۲- شهری، جعفر. (۱۳۸۱). قند و نمک، تهران: معین.
- ۲۳- ضیاء، اسماعیل. (۱۳۸۶). فرهنگ امثال و حکم، فارسی - انگلیسی، تهران: سخن.
- ۲۴- عبید زاکانی. (۱۳۴۳). کلیات، به اهتمام پرویز اتابکی، تهران: کتابفروشی زوار.
- ۲۵- عطّار، محمد بن ابراهیم. (۱۳۸۶). اسرارنامه، مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران: سخن.
- ۲۶- عظیمی، صادق. (۱۳۷۳). فرهنگ مثلها و اصطلاحات متداول در زبان فارسی، تهران: قطره.
- ۲۷- منوچهری دامغانی، احمد بن قوص. (۱۳۸۱). دیوان، به اهتمام محمد دبیرسیاقی، تهران: زوار.
- ۲۸- موسوی، منوچهر. (۱۳۷۹). فرهنگ منظوم و منشور ضرب المثل‌های فارسی و معادل انگلیسی آنها، تهران: جهان رایانه.
- ۲۹- مولوی، محمد بن محمد. (۱۳۷۶). کلیات شمس، بر اساس چاپ مسکو، تهران: هرمس.
- ۳۰- ----- (۱۳۶۳). مثنوی، به همت رینولد نیکلسون، تهران: مولی.
- ۳۱- ناصر خسرو. (۱۳۸۴). دیوان، به تصحیح مجتبی مینوی و مهدی محقق، تهران: دانشگاه تهران.
- ۳۲- نظامی، الیاس بن یوسف. (۱۳۷۰). اسکندرنامه (شرفنامه و اقبالنامه)، به تصحیح حسین پژمان بختیاری، تهران: پگاه.
- ۳۳- نظری تیموری، ابراهیم. (۱۳۸۳). فرهنگ ضرب المثلها و اصطلاحات محاوره‌ای فارسی به انگلیسی، تهران: یادواره کتاب.